

سیری در آمریکای کافکا

ابراهیم اقلیدی



آمریکای کافکا سراسر آشفتگی و آشوب است، و از نظم نظامی (میلیتاریستی) سایر آثار کافکا (محاکمه، قصر، فتوا، مسخ، گروه محکومان) در آن نشانی نیست.

دست کم چهار داستان نویس قرن بیستم (کافکا، دوس پاسوس، دکتر و، الیا کازان) محور یک اثر ادبی خود (امریکا، U.S.A، رگنایم، آمریکا) را آمریکا قرار داده‌اند؛ و این غیر از آثار سفرنامه‌ای و شعرهای شاعرانی چون لورکا و نوردو و... است. از میان ژمانهای یاد شده، آمریکای کافکا اگر نگوییم فلسفی‌تر، دست کم کلاسیک‌تر و رگنایم و U.S.A سبک‌مندتر و مدرن‌تر (آوانگاردتر) است.

آمریکای کافکا سراسر آشفتگی و آشوب است و از نظم نظامی (میلیتاریستی) سایر آثار کافکا (محاکمه قصر، فتوا، مسخ، گروه محکومان) در آن نشانی نیست. برخلاف آثار دیگر کافکا، قربانی (قهرمان) از عرصه یهودگی «tabeurd» به سوی دیگر تبعید می‌شود و برخلاف انتظار و پیش‌بینی رستگاران (خوش‌فرجام) است و این برای همه خوانندگان کافکا بسیار غافلگیرکننده بوده و هست. رستگاری در مورد قربانیان (قهرمانان) داستانهای کافکا گاه فقط و فقط مرگ است (گوییم تنها مرگ پاره یهودگی است) و گاه حتی مرگ هم وجود ندارد؛ مثلاً قایق وجود گراکوس شکارچی، بر پس از سقوط وی از کوه در جنگل سیاه، میان صخره‌های مرگ و زندگی، بر رودخانه معطل است اما در این ژمان، «کارل ژسمنان» به گونه‌ای متمیزه آسیا به رستگاری می‌رسد.

داستان این گونه آغاز می‌شود:

کارل رُسمان، پسر شانزده سالهٔ ییتوایی که دختر خدمتکاری اغوایش کرده و از او آبتن شده بود، به همین جهت پدر و مادرش او را روانهٔ آمریکا کرده بودند. بر عرشهٔ کشتی‌ای که آهسته وارد بندر نیویورک می‌شد، ایستاده بود... کارل فقط یک چمدان کوچک و یک چتر و در چمدان عکس از خانواده دارد و جز آن تنها دلی شاده دارد که مثل چمدان و چتر مزاحم و علیه اوست. توصیفی که از کشتی، کارکنان، و ناخدا و مقامات دیگر می‌شود به هیچ وجه به کشتی نوح و سفینهٔ نجات شباهت ندارد! بلکه درست برعکس آن است: عرصهٔ آشوب و اضمحلال و سوءتفاهم! و در یک کلام، مثل فضای تمام آثار کافکا، شبکهٔ یهودگی است. رُسمان نیز مثل همهٔ قربانیان دیگر ناطق نیست و همین او را درگیر یهودگی می‌کند. او نه تنها زبان انگلیسی (آمریکایی) را نمی‌داند، بلکه زبان آوور هم نیست و سخن گفتنش به آلمانی یعنی زبان مادری‌اش، هم سودی جز زبان برای او ندارد. بی‌زبانی منشأ سوءتفاهم است و قربانیان کافکا همهٔ قربانی سوءتفاهم‌اند. بی‌زبانی از نظر کافکا و تمام نویسندگان افسوردیست دیگر، مثلاً «یونسکو» در نمایشنامه کرگدن و آوازخوان تاس، برابر با از دست دادن ممیزه‌های انسانی (سخن) است. قهرمانان و در واقع قربانیان بسیاری از آثار ادبی افسوردی قرن بیستم، همهٔ الکن‌اند و به جای سخن گفتن «تبلبل» می‌کنند یا «ور» می‌زنند. این گناه دوم رُسمان است که در حقیقت گناه اول او هم از همین گناه برخاسته است. رُسمان می‌خواهد از کشتی پیاده شود و همین مقدمهٔ در افتادن او با شبکهٔ یهودگی در اولین اقدام فردی و ارادی اوست: چترش را جا گذاشته است. بنابراین چمدانش را به کسی که در کشتی با او آشنا شده است می‌سپارد و در جستجوی چترش ناگهان از اتاق سوخت‌انداز کشتی سر در می‌آورد و در این کشاکش دایی گمشده‌اش را در اتاق ناخدا باز می‌یابد.

به نظر می‌رسد که بخت با کارل رُسمان یار است. دیدار با دایی منتفد و شهروند آمریکا شده، برای این نوجوان و در واقع کودک رانده شده و بی‌وطن مفتقم است. اما درست در لحظه‌ای که همه چیز - فقط ظاهراً - بر وفق مراد است، بر اثر سوءتفاهمی دیگر، تمام رشته‌ها پنبه می‌شود. دایی جا کوئیز یا حکم غیابی کارل را از خود می‌راند و یکی از دلخراش‌ترین ماجراهای هر روزین جهان آغاز می‌شود. در یک طرف، بی‌زبانی و بی‌خانمانی و ناتوانی یک کودک و در سوی دیگر، لشکر جزا ستم و تبهکاری صف کشیده است. تصویری که کارل در آغاز ورودش به آمریکا از این کشور دارد، جایی که آدم از کسی انتظار ترحم ندارد و ثروتمندان می‌توانند با پولشان خوش بگذرانند، پارادوکسی است که هر چند سراسر اشتباه نیست، اما کمکی به کارل نمی‌کند. او مثل پرکاهی در دست گردباد، می‌چرخد. در هتلی آسانسورپی می‌شود، از هتل اخراج می‌شود. در ماجراهایی تبهکارانه و صحنه‌هایی شیه فیلمهای هیپکاک آمیخته با سینمای چاپلین و لورل و هاردی، درگیر می‌شود. حتی پلیس دستگیرش می‌کند اما با نیرنگ تبهکارانی که قصد استثمار او را دارند از چنگ پلیس می‌رهد... و پس از گذراندن دورانی در برزخ و در واقع دوزخ، به بهشت (تئاتر روباز اُکلاهاما) می‌رود.



در این داستان شاید کافکا علیه کافکا عمل کرده است و بسیاری از قواعد بازی را شکسته است.

بی‌زیبانی منشا سوء تفاهم است و قربانیان کافکا هم قربانی سوء تفاهم اند.

کافکا در این اثر بیش از آثار دیگرش به سیاست و اقتصاد آن روز جهان پرداخته است.

گراکوس شکاری: گراکوس هنگام تعقیب یک شکار از کوههای شوارتوالد پرت می‌شود و به دیار دیگر می‌رود. او درون قایقی است که بر رودخانه‌ای میان مرگ و زندگی شناور است و هرگز به ساحلی نمی‌رسد. حال و هوای تمام این داستانها معزده و جادویی است و دریافتی رازوندانه از جهان ارائه می‌دهند. هیچک گوشت پشمی به مدینه فاضله (آرمانشهر) و رستگاری و مفاهیمی از این قبیل ندارند و اصولاً فرارونده و تابع منطقی بازی و افسانه‌اند، یعنی به جای پیروی از خرد مرسوم، فراخردی و فرا منطقی‌اند! اما همه در یک نقطه به هم می‌رسند: جبر و بدبینی.

ولی آمریکا در عین حال که تاروپودی رازآمیز و مه‌آلود دارد، کاری غیر از آثار دیگر کافکا است. سبک نویسنده در این اثر به واقعگرایی نزدیکتر و تمثیلهای آشناتر می‌نمایند: خانواده (تمثیلی از جباریت و در حقیقت نماینده حکومت)، کودک (تمثیلی از زیبایی و بی‌گناهی)، کنشی (تمثیلی از قایق یا گهواره موسی)، دختر خدمتکار اول (تمثیلی از غریزه و منع) و ... سرانجام تصاشخانه رویار آکلاهاما، مدینه فاضله هنری (تمثیلی از بهشت). در عین حال کافکا در این اثر، بیش از آثار دیگرش به سیاست و اقتصاد آن روز جهان پرداخته است. او به گونه‌ای ناشود آگاه آرامش قبل از توفان، «بحران بزرگ» آمریکا در دهه بیست را دریافته و آن را پیش از وقوع حدس زده است.

بخشهای اول تا هشتم ژمان کم و بیش کافکایی است؛ اما تئاتر رویار آکلاهاما را صرفاً می‌توان طلسم شکنی کافکا دانست. او برای نخستین و آخرین بار در این ژمان طلسم یهودگی را شکسته و سرنوشتی غیر کافکایی در برابر انسان نهاده است. ژمان آمریکا را از این نظر می‌توان در فهرستی دیگر از آثار کافکا گنجانند. فهرستی که تا حد اطلاع نگارنده، جز همین یک عنوان عنوان دومی ندارد.

در این داستان شاید کافکا علیه کافکا عمل کرده است و بسیاری از قواعد بازی را شکسته است. کافی است مروری بر آثار کافکا و سبک و تمثیلهای آشنای او داشته باشیم:

محاکمه: یوزف ک. کا بانک، یک روز صبح بیدار می‌شود و با مأموران قانون که برای بازداشت، بازرسی اتاق و بازپرسی از او آمده‌اند، روبرو می‌شود. بازپرس و مأموران قانون «خویشاکنگی» یوزف ک. را با به هم ریختن اتاقش، خوردن صبحانه‌اش، نشستن پشت میزش و ... پایمال می‌کنند. مأموران قانون سرانجام بدون همراه بردن ک. از آنجا می‌روند و او را در حالی که «تحت پیگرد» است، رها می‌کنند. یوزف ک. پس از تقلای بسیار و بازپرسیهای غریب و رمزآمیز طی حکمی غیابی به گناهی نامعلوم به اعدام محکوم می‌شود. حکم به او ابلاغ نمی‌شود. در شش تاریک دو مرد به خانه او می‌آیند و او را برای اجرای حکم به بیرون شهر می‌برند و او را مثل «سگ» می‌کشند.

فتوی «داوری»: پسری به گناهی نامعلوم و نا کرده، توسط پدرش محکوم و در آب غرق می‌شود.

مسخ: گرگوار زامزرا، کارمند منظم و مطیع قانون که آدمیست منطقی، یک روز صبح مثل همیشه از خواب بیدار می‌شود و متوجه می‌شود که به عنکبوتی زشت و بزرگ تبدیل شده است. عنکبوت یا زامزرا (؟) در نهایت فلاکت می‌میرد.

1- absurd

2- absurdist

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال بل علوم انسانی

